



○ آلن دوبنوا

بازگشت تاریخ: شامگاه بلوک‌بندی‌ها و پگاه ملت‌ها

○ ترجمه و تلخیص از: ش - رستگار

○ توضیح مترجم:

آقای «آلن دوبنوا» (Alain de Benoist) این سخنرانی را در بیست و سومین نشست سالیانه GRECE در سوم دسامبر ۱۹۸۹ در پاریس ایراد کرد. موضوع این نشست عبارت بود از: «شامگاه بلوک‌بندیها و پگاه ملتها».

بی‌مناسبت نمی‌دانم که این جنبش فرهنگی را به خوانندگان ارجمند معرفی نمایم.

GRECE مخفف: **Groupement de Recherches et d'Etudes pour la Civilisation Européenne.** و برگردان فارسی آن «کانون تحقیقات و مطالعات برای تمدن اروپایی» است.

این جنبش فرهنگی در سال ۱۹۶۹ پیدایش یافت با این اعتقاد که: برای تسخیر قدرت سیاسی، نخست باید قدرت فرهنگی را به چنگ آورد. بدون تسخیر قدرت فرهنگی هیچگونه عمل گسترده و بزرگ تاریخی ممکن نیست. این باور GRECE را بر آن داشت تا به تهیه و تنظیم برنامه‌ای دست یازد که خطوط اصلی آن عبارت است از:

● آگاهی یافتن به وحدت هزار ساله تمدن اقوام اروپایی و ضرورت ترجمان این وحدت فرهنگی در وحدت سیاسی، در جهانی که مسایل ژئوپلیتیکی در سطح قاره‌ها ارزیابی و مطرح می‌شوند.

● دفاع، در اروپا و جهان سوم، از کلیه فرهنگهای ریشه‌دار در برابر تهدید «یکسان‌سازی» که از جانب تمدن غربی و در رأس آن آمریکا متوجه آنها شده است.

● پیکار علیه ایدئولوژیها و دکترین‌هایی که به گسترش این تمدن

غربی اقتصادگرا، فردگرا، سودگرا و برابری‌گرا، منجر می‌شود. ● تهیه و تنظیم تدریجی و غیرجزمی نوعی جهان‌بینی که قادر باشد در برابر حرکت جهانی برای نفی هویت‌ها و حاکمیت‌ها، الטרناتیوی تشکیل دهد. برای تسخیر قدرت فرهنگی، GRECE از چند کانال استفاده می‌کند که عبارتند از:

● مشارکت در تهیه نشریه‌های فرهنگی چند موضوعی مانند: (Eléments, Nouvelle École, Vouloir, Orientations....).

● ایجاد یک شبکه غیرمتمرکز برادری که در چارچوب آن اعضاء GRECE برای فعالیتهای فکری و مشترک جمع می‌شوند.

● ایجاد یک شبکه اروپایی متشکل از نشریات و انجمنها و برگزاری فعالیتهای مشترک.

● ایجاد یک دبیرخانه مطالعات و تحقیقات با مشارکت کلیه کسانی که در زمینه‌های گوناگون دانش انسانی برای تهیه و تنظیم یک جهان‌بینی منسجم شرکت خلاق و فعالانه دارند.

● برگزاری کنفرانسها و دوره‌های آموزشی، دانشگاه تابستانی و کنگره سالیانه در سطح ملی.

● ناگفته نماند که آقای «آلن دوبنوا» برجسته‌ترین تنوریسین GRECE است.

سخنرانی که برگردان آن تقدیم خوانندگان اطلاعات سیاسی - اقتصادی می‌گردد نکات مهمی در بردارد و می‌تواند برای مسئولین و طراحان سیاست خارجی و همچنین دانشجویان رشته‌های علوم سیاسی و روابط بین‌الملل جالب توجه باشد.

جدلهای قلمی و تفسیرهای پرشور فراوانی را در جهان برانگیخته است.^{۱۳} «فوکویاما» چه می‌گوید؟ او می‌گوید که تاریخ پایان می‌یابد. او بر این باور است که فروپاشی کمونیسم، نیم سده پس از سقوط فاشیسم، نشانگر نابودی آخرین رقیب تاریخی لیبرالیسم است؛ نتیجه آنکه استقرار دموکراسی لیبرال در سرتاسر کره زمین اجتناب‌ناپذیر شده و بنا بر این تاریخ پایان می‌یابد. اصطلاح «پایان تاریخ» را فوکویاما از تفسیری که «آلکساندر کژو» (Alexandre Kojeve) بر اندیشه هگل نوشته، گرفته است. البته «فوکویاما» مدعی نیست که لیبرالیسم در میدان عمل در همه جا پیروز گردیده و همه اختلافها از کره زمین رخت بر بسته‌اند. او معتقد است که در بهنه اندیشه‌ها، لیبرالیسم از این پس بر اذهان چیره گردیده چرا که دیگر در برابر خود آلترناتیو نظری (تنوریک) و هم‌اورد معتبری نمی‌یابد.^{۱۴} به سخن دیگر، حتی اگر پیروزی لیبرالیسم در «جهان واقعی» هنوز به طور در بست تحقق نیافته، اما باید در نظر داشت که این پیروزی «در زمینه اندیشه‌ها و آگاهیها» صورت پذیرفته است. «فوکویاما» می‌نویسد که «در پایان تاریخ، لزومی ندارد کلیه جوامع به صورت

«ریمون آبلیو» (Raymond Abellio)^{۱۵} در کتاب ناتمامی که اندکی پیش از مرگش آغاز به نوشتن آن کرده بود و بعداً زیر عنوان «مانیفست عرفان نوین»^{۱۶} منتشر گردید، یاد آور شده بود که از دیدگاه اخترشناسی - که برای او ارزشمند بود - سرنوشت کمونیسم روسی به چرخه (سیکل) Saturne - Neptune وابسته است و این نتیجه شگفت‌آور را گرفته بود که چرخه تاریخی کمونیسم در اروپا به پایان خود نزدیک می‌شود. او پیشگویی کرده بود که این واقعه در سال ۱۹۸۹ رخ خواهد داد.

۱۹۸۹: ما اینک در این سال بسر می‌بریم. و پیشگویی در برابر پیشگویی، من پیشگویی «ریمون آبلیو» را بر پیشگویی «فرانسیس فوکویاما» (Francis Fukuyama) ترجیح می‌دهم.

«فرانسیس فوکویاما» پژوهشگر پیشین Rand Corporation که در حال حاضر به عنوان معاون مدیر سرویس برنامه‌ریزی سیاسی وزارت امور خارجه دولت آمریکا کار می‌کند، مؤلف یک مقاله شانزده صفحه‌ای است که از هنگام انتشارش (تابستان ۱۹۸۹) در نشریه لیبرال National Interest تاکنون،

جوامع لیبرال موفق در آیند؛ فقط کافیست که آنها از ادعای خود مبنی بر ارائه اشکال و الگوهای متفاوت و برتر در زمینه سازماندهی انسانی چشم‌پوشند. او می‌افزاید که «اندیشه لیبرال می‌رود تا در پهنه کره زمین به گونه یک واقعیت تحقق یافته از نظر روانی در آید. در میدان ایدئولوژی و نبرد اندیشه‌ها، لیبرالیسم پیروز گردیده و هیچ رقیب و هم‌اوردی در برابر خود ندارد»^{۹۰}. در این صورت می‌توان گفت که جامعه نوینی در حال شکل گرفتن است. «فوکویاما» بدون آن که بیش از حد از این امر ابراز خرسندی نماید، می‌گوید که در این جامعه نوین شور و شوق‌ها به خاموشی خواهد گرایید و «سده‌های ملالت‌باری» چشم‌براه آدمی است. او می‌نویسد که «پایان تاریخ دوره بسیار اندوهباری خواهد بود. پیکار برای اکتشاف، آمادگی برای به خطر افکندن زندگی در راه یک آرمان کاملاً انتزاعی و مجرد، نبرد ایدئولوژیکی جهانی که مستلزم بی‌باکی و شهامت و قدرت تخیل است، همه این ارزشها جای خود را به حساسگری اقتصادی، جستجوی بی‌پایان راه‌حلهای تکنیکی، نگرانی‌های مربوط به محیط زیست و ارضاء توقعات مصرفی پیچیده خواهند سپرد. در عصر «مابعد تاریخی»، نه از فلسفه خبری خواهد بود و نه از هنر، فقط مسأله حفظ و نگاهداشت دانشی موزه تاریخ بشریت در میان خواهد بود». در اینجا با فرضیه‌ای سروکار داریم که نه گفته هگل را بلکه سخن «آلکسیس دو توکویل» را در صفحات پایانی کتابش درباره دموکراسی در آمریکا برپایان تداعی می‌کند. و نیز سخنان «نیچه» را به یادمان می‌آورد درباره «وابسین انسان» که «چشمک می‌زند» و گمان می‌کند که خوشبختی را اختراع کرده است...

مشاهده می‌شود که «فوکویاما» هر چند در چارچوب دیالکتیک استدلال می‌نماید اما در عین حال پایان دیالکتیک را اعلام می‌کند. از دیدگاه او، بر نهاد (تز) لیبرال، از آنرو بر جهان مسلط می‌شود که برابر نهادی (آنتی‌تزی) در برابرش نیست و ایدئولوژی بسیج‌کننده‌ای یافت نمی‌شود تا با آن رویارویی نماید. از این پس، همه کس خود را هوادار دموکراسی لیبرال و حقوق بشر می‌داند و دیگر نه تناقضی وجود خواهد داشت و نه موتور تاریخ. لیبرالیسم با «ناک‌اوت تکنیکی» کلیه حریفانش را از پای در آورده است. آنچه را ما به نام «غرب» می‌شناسیم پیروز می‌شود. از آنجا که هیچ رژیم سیاسی توانایی آن را نخواهد داشت که جایگزین دموکراسی لیبرال گردد و یا حتی خود را از آن متمایز گرداند، از اینرو ما برای ابد محکوم به لیبرالیسم هستیم. شور‌ها و ارزشها برای همیشه جای خود را به منافع خواهند سپرد. سخن کوتاه، جهان ناظر «پیروزی حکومت همگن جهانی» بوده و فرض بر این است که عصر ما از این جهت نمایانگر ایده‌الیم هگلی خواهد بود.

«فوکویاما» می‌نویسد «محتماً آنچه که ما شاهد آن هستیم نه فقط پایان جنگ سرد بلکه پایان تاریخ است: نقطه پایان تحول ایدئولوژیکی بشریت و جهانی شدن دموکراسی غربی به عنوان شکل نهایی حکومت». «فوکویاما» فکر می‌کند که امروزه دیگر هیچکس به طور جدی منکر برتری «شیوه زندگی بورژوازی» نیست. او بر این باور است که «میل دستیابی به جامعه مصرفی» در دراز مدت به لیبرالیسم اقتصادی و سیاسی منجر گردیده و تصور می‌کند که سیستم غربی به طور پایان‌ناپذیری قابل گسترش است، و تأکید می‌کند که دوام و ادامه جنگ در بیرون از مرزهای جهان غرب اهمیتی نخواهد داشت. او ادامه می‌دهد که «این پدیده، بسی فراتر از مسأله سیاسی است؛ می‌توان آن را در بخش و گسترش اجتناب‌ناپذیر فرهنگ غربی مشاهده کرد: بازارهای روستایی در کنار تلویزیون رنگی در چین، رستورانهای تعاونی در کنار بوتیکهای لباس در مسکو، امواج موسیقی پتیهوونی در مغازه‌های ژاپنی، بگذریم از موزیک راک که در برک و رانگون و... پیداد می‌کند». پس آینده‌ای روشن و حتی می‌توان گفت پرفروغ چشم‌براه ماست: مایکل جکسون، سریال دالاس و دیسنی‌لند برای ابد.

از ریودوژانیرو گرفته تا تریپولی، دهلی‌نو، بغداد، پکن یا بونوس آیرس، این تز می‌تواند مایه لبخند باشد. البته ناگفته نماند که «فوکویاما» کوچکترین توجهی به جهان سوم ندارد، جهان سومی که او با تحقیر در باره‌اش می‌نویسد «هنوز در تاریخ فرو رفته است». دیالکتیک شمال و جنوب - که پس از همگن‌سازی نیکره غربی - جایگزین دیالکتیک شرق و غرب خواهد شد، بیداری جهان اسلام، رشد ملت‌گرانه‌ها، شکست سیاستهای «توسعه»، گسترش تروریسم، بحران سیستم پولی بین‌المللی، بی‌ثباتی

○ برای تسخیر قدرت سیاسی، نخست باید قدرت فرهنگی را به چنگ آورد. بدون قدرت فرهنگی، کارهای گسترده و بزرگ تاریخی، نشدنی است.
○ لیبرالیسم و مارکسیسم در طول یک سده، این نکته را تبلیغ می‌کردند که در سلسله مراتب مسائل اساسی، اقتصاد بالاترین جایگاه را دارد و سپس سیاست و فرهنگ قرار می‌گیرد. اما در جهان «مابعد صنعتی» که چندان دور نیست، اولویت‌ها دگرگون می‌شود، فرهنگ برترین جایگاه را از آن خود می‌سازد و سیاست و اقتصاد پس از آن خواهند نشست.

بازارهای جهانی، قدرتمند شدن روزافزون هند و برزیل، همه اینها از نظر «فوکویاما» کاملاً فرعی به شمار می‌آید. از نظر او نه ملت‌گرایی و نه دین تناقضی بنیادی با لیبرالیسم مدرن ندارد. او با خونسردی می‌نویسد: «برای منافع مایه اهمیتی دارد که اهالی آلبانی یا بورکینافاسو دارای افکار عجیب و غریبی باشند؛ آنچه برای ما اهمیت دارد میراث مشترک ایدئولوژیکی بشریت است». و اضافه می‌کند که «جهان سوم در تحول ایدئولوژیکی جهان نقشی ندارد».

مقاله «فوکویاما»، در هیچ مورد چیز جدیدی به ما عرضه نمی‌کند. این نوشته در زمره نوشته‌هایی است در باره «پایان ایدئولوژیها» - نظریه‌ای که سی سال پیش از سوی «دانیل بل» (Daniel Bell) ارائه گردید - و به طور قابل ملاحظه‌ای باز می‌گردد به آن چه که باید آن را بنیاد ایدئولوژی آمریکایی دانست: باور به این که ایالات متحده در سیاست، رمز و راز «خوشبختی» را کشف کرده است؛ باور به اینکه این فرمول سیاسی، قابل تعمیم به سرتاسر کره زمین می‌باشد، و بالاخره باور به اینکه تاریخ یک حالت موتقی و گذرا در حیات بشر است^{۹۱} (این اندیشه در جهان بینی مارکس هم وجود دارد).

در مقاله‌ای که در شماره نوامبر ۱۹۸۹ نشریه Esprit منتشر گردید، ژرار آرو (Gerard Araud) و «الیویه منگن» (Olivier Mongin) به درستی نشان داده‌اند که اعلام پایان تاریخ یک اصل پایدار اندیشه آمریکایی است. آنها می‌نویسند که ایالات متحده آمریکا از نظر ایدئولوژیکی بر اساس نفی تاریخ بنا گردیده است. به طور سنتی، این اندیشه برای مشروعیت بخشیدن به انزوای طلبی آمریکایی به کار رفته است. چنانچه غرب لیبرال به راستی پیروز گردیده، دیگر برای آمریکا چه سودی دارد که بی‌جهت خود را در جهان درگیر سازد؟ ژرار آرو و «الیویه منگن» اظهار می‌دارند که «رویارویی با اتحاد جماهیر شوروی را از میان بردارید، در آن صورت تعیین و توصیف سیاست آمریکا نسبت به اروپا و جهان سوم و غیره دشوار می‌گردد. واشنگتن فقط در چارچوب دیالکتیک شوروی - آمریکا قادر به استدلال است و بس (...). آمریکا می‌تواند به بهشت غیرتاریخی خود بازگردد چون دلایلی که باعث خروجهش از این بهشت شده بود - فاشیسم و به ویژه کمونیسم - محو شده است».

در این برداشت و طرز استدلال ما با نوعی داروینیسیم اجتماعی رو به رو می‌شویم که بر اساس آن بهترین‌ها هستند که پیروز می‌شوند و چون آمریکاییها پیروز شده‌اند پس بهترینها هستند! و در همین راستا می‌توان گفت که اگر لیبرالیسم در پایان «تحول ایدئولوژیکی» بشریت پیروز شده بخاطر آن است که بهترین بوده است! حجت و برهان برپایه موفقیت: نشانه کلاسیک اندیشه سوداگرانه.

«فوکویاما» قادر نیست درک کند که لیبرالیسم فقط شکلی از اشکال نوگرایی است که به نظر می‌آید بر اشکال دیگر پیروز شده، در صورتی که خود تجدد در حال خالی کردن میدان برای شکل دیگری از جهان بینی است که آن را «مابعد مدرن» می‌توان نامید.

«فوکویاما» ناتوان از درک این نکته است که ما به هیچ وجه شاهد پایان تاریخ نیستیم، فقط ناظر پایان روایت‌های تاریخ‌گرانه و بحران شدید ایدئولوژی

○ ملت‌ها و فرهنگ‌ها «عوامل راستین تاریخ» هستند. سرمایه‌داری دموکراتیک اینک صاحب بلامنازع میدان است، اما اشتباهی بزرگ است اگر فکر کنیم که برای همیشه می‌تواند صحنه را کنترل کند و با پیروزی تاریخ متوقف خواهد شد.

○ قدرت‌های پیروز در جنگ جهانی دوم، آلمان را چنانچه ساخته بودند که نقطه میلیتاریسم آلمانی از میان برود، اما اینک از صلح خواهی آلمان نگرانند. برای آنکه آلمان قدرتی نباشد، آن را به یک موجود بی‌دست و پای سیاسی تبدیل کردند، اما امروز همان آلمان به صورت غولی اقتصادی درآمده که از قدرتش بیمناکند. چنین است تلافی شکست خوردگان.

بیشتر هستیم. برای باور کردن پایان تاریخ، در واقع پیشاپیش باید پذیرفت که تاریخ دارای سمت و جهتی است. حال آن که، آنچه پایان می‌پذیرد برداشت خطی از تاریخ است، تاریخی که فقط دارای یک جهت منحصر به فرد باشد و نه خود تاریخ که از نو زاده می‌شود آن هم به گونه چندمرکزی، جمعی و بیش از همیشه در بردارنده معانی فراوان.

«هگل» در کتاب خود بنام پدیده شناسی روح تاکید می‌کند که در اکتبر ۱۸۰۶، تاریخ در «اینا» (Ie'na) - هنگامی که پیروزی ناپلئون بر پروس وضعیت تازه‌ای ایجاد کرده بود که غیر قابل برگشت به نظر می‌رسید - پایان پذیرفته است. معهذ، هفت سال بعد، پروس شروع به آزاد کردن خود از یوغ ناپلئون کرد و در سال ۱۸۱۵ جنگ واترلو پیش آمد. «هگل» اشتباه کرده بود. «فرانسویس فوکویاما» نیز در پیش بینی هایش کامیاب‌تر از «هگل» نیست و واقیعت جالب توجه اینکه بار دیگر از همان پروس قدیم است که تاریخ بازگشت خود را آغاز کرده است...

خود را با واژه‌ها فریب ندهیم؛ رویدادهایی که از چندی پیش اروپای شرقی را به لرزه درآورده، به درستی رویدادهای تاریخی به شمار می‌آید. چنین به نظر می‌رسد که تاریخ - که از چند دهه پیش در اروپا به حالت تعلیق درآمده بود - دگرپاره فراسوی اراده انسانها به حرکت درآمده است. ژئوپلیتیک دوباره حقوق خود را بازی می‌یابد و به همراه آن اساسی‌ترین پویانها: پویایی ملتها. «ژاک دلر» (Jacques Delors)^(۱۷) چندی پیش اظهار کرده بود که «هرگز چنین چیزی را نمی‌توانستیم پیش بینی کنیم... مثل سال ۱۸۴۸ است: مردم تاریخ می‌سازند و مردان سیاسی چون من به دنبالشان می‌دوند...» اعتراف قشنگی است!

امروزه، ما در حقیقت ناظر آن هستیم که اروپا دوباره خود را بازی می‌یابد و نیز اینکه بلوک‌بندیهای ناشی از پالتا پایان می‌پذیرد. لهستان نخستین کشوری بود که به جنبش درآمد. پس از آن در یازدهم سپتامبر ۱۹۸۹ مجارستان مرزهایش را به روی غرب گشود. اندکی بعد چکسلواکی به نوبه خود به لرزه درآمد. و در نهم نوامبر ۱۹۸۹، در سالروز رویدادهایی مانند: مرگ ژنرال دوگل، کودتای ۱۸ بروم، کناره‌گیری گیوم دوم از تخت سلطنت و اعلام جمهوری آلمان - پلی در این روز تاریخی - داس و چکش از هم جدا شد و تخریب دیواری که «دیوار ندره» ما اروپاییها بود، آغاز گردید: دیوار شرم‌آوری که در سال ۱۹۶۱ در برلن بنا گردید. مسلم است که از این پس همه چیز امکان‌پذیر گردیده است. برای نیم قرن پرده آهنین به گونه‌یک زخم بزرگ چهره اروپا را نازیبیا کرده بود. این زخم از بین رفت درحالی که در تمام بخش شرقی قاره اروپا، از جمله در درون مرزهای امپراتوری روسیه، کمونیسم به عنوان اکثریتی که نه تنها آزادی بلکه نبوغ ملی ملتها را پایمال کرده، به دور افکنده شده است. در برلن شرقی، تظاهرکنندگان همراه با تصاویر مارکس و انگلس شعاری را با خود حمل می‌کردند بدین مضمون: «پرولترهای همه کشورها، ما را ببخشید!»^(۱۸) آری، از این پس همه چیز ممکن است.

پس از این رویداد، سیاستمداران غربی در هر فرصتی تاکید کردند که اتحاد

دو آلمان هنوز موضوع روز نیست و میخائیل گورباچف نیز یادآور می‌شد که وجود دو دولت آلمانی امروزه از واقعیت‌های موجود در اروپاست. معهذ، چند هفته بعد، هلسوت کهل برنامه‌ای برای اتحاد دو آلمان عرضه کرد؛ و در آلمان شرقی، در لایپزیک شعارهایی به سود اتحاد دو آلمان آشکار شد. همه اینها گویای آن بود که حرکت به سوی اتحاد دو آلمان شروع شده است. اقتصاد آن دو از بسیاری جهات مکمل یکدیگر هستند. آلمان شرقی - که بدهی خارجی کم دارد و به سرمایه‌های خارجی نیازمند است و حدود ۴٪ تولید ملی جامعه اروپا را به خود اختصاص می‌دهد (در برابر آلمان غربی با ۲۵٪) - با جمعیتی نصف لهستان و برابر آن کشور تولید ملی دارد. آلمان واحد از نظر اقتصادی قدرتی است با هفتاد میلیون جمعیت و تولید صنعتی بالغ بر ۶۰۰۰ میلیارد فرانک در برابر ۲۷۰۰ میلیارد فرانک در فرانسه.

بعد از آن که در ۱۰ نوامبر ۱۹۸۹ شهر برلن در عمل یکی شد، حرکاتی رایجی پس از دیگری مشاهده کردیم.

طی دهه‌ها، از «مسئله آلمان» سخن گفته می‌شد بی‌آن که بدان باور داشته باشند. حال انقضای موعد فرا رسیده است. می‌توان گفت که تاریخ بازگشت خود را بازیشخند آغاز کرده است. شوروی، سال‌های سال از تجدید حیات ملت گرایی از نوع آلمانی در هراس بود اما جرعه آن در کشور شوراهای زده شد. در غرب، آلمان را چنان ساخته بودند که هرگونه جرثومه ارتش سالاری (میلیتاریسم) آلمانی از بین برود و اینک از گرایش آلمان به صلح خواهی نگران



○ ژان مونه

هستند! برای این که آلمان قدرتی نباشد، او را به یک کتوله سیاسی تبدیل کردند: اینک او به یک غول اقتصادی مبدل شده که از قدرتش بیمناکند! درحالی که این ژابن دلار را تحت فشار گذاشته و ژاپنی‌ها به تنهایی قادرند کسر بودجه آمریکا را تامین کنند و را کفلر به دست میتسوبیشی می‌افتد، مارک آلمان دومین پول ذخیره جهان است و آلمان‌ها در زمینه اقتصادی - تنها زمینه‌ای که بدان‌ها اجازه بروز استعداد هایشان داده شده بود - به پیروزی‌هایی دست می‌یابند که هرگز در زمینه نظامی بدان‌ها دست نیافته بودند. این چنین است تلافی شکست خوردگان! برای ما، این‌ها تائیدی است فوق‌العاده بر آن چه که در طی سالیان سال گفته و نوشته‌ایم. هفت سال پیش در کتابی بنام «سمت‌گیری برای سال‌های تعیین‌کننده» نوشتیم که در دهه آینده تاریخ به شرق اروپا باز خواهد گشت، اتحاد دو آلمان اجتناب‌ناپذیر بوده و «مسئله آلمان» زودتر از آن که به تصور آید از نو مطرح می‌شود و این امر مهم‌ترین رویداد پس از جنگ جهانی دوم خواهد بود چون هر نوع دگرگونی در وضعیت آلمان الزاماً دگرگونی کل اروپا را به دنبال خواهد داشت.

چند سال پیش، در نشریه E Te ments (تابستان ۱۹۸۶) یادآور شدیم که تنها راه «خروج از پالتا» عبارت است از «بازآفرینی یک منطقه بی‌طرف و مستقل از دو ابرقدرت در اروپای مرکزی»، منطقه‌ای از دایره قطبی تا ترکیه با دربرگرفتن کشورهای اسکاندیناوی، آلمان واحد، سوئیس، اتریش، مجارستان، یوگسلاوی

و یونان. و اضافه کردم که «در یک چنین دورنمایی، مسئله آلمان اصلی‌ترین مسئله خواهد شد؛» از چند سال پیش تاکنون، موضوع هویت آلمانی، ملت آلمان و وحدت آلمان موضوع روز شده است: «اندیشه وحدت دو آلمان یعنی کشوری که هسته مرکزی اروپای میانه بی طرف را تشکیل بدهد، راه خود را باز می‌کند؛» «کرم‌لین آمادگی آن را یافته که سیاست نوینی در رابطه با وحدت آلمان در پیش گیرد و سال ۱۹۸۸ از این بابت سال مهمی خواهد بود؛» و بالاخره این که «یک امر قطعی است: آلمان خود را در سال‌های آینده باز خواهد یافت.» در شماره بهار ۱۹۸۹ باز هم در نشریه Elements نوشتیم که «برای نخستین بار از دیرباز تاکنون، جهان چهره نوینی به خود می‌گیرد سرشار از پرسش‌های گوناگون و بازگشت مسئله آلمان پرتلاطم آن است.» هشت ماه بعد، هفته نامه اکسپرس روی جلدش این عنوان را چاپ کرد: «پایان دوران پس از جنگ.» و «رژئ دبره»^(۱۳) در شماره ۱۷ نوامبر ۱۹۸۹ روزنامه لوموند در ستون آزاد مقاله‌ای نوشت با عنوان: «بازگشت تاریخ». آنچه امروزه در اروپای شرقی می‌گذرد تکذیبی است آشکار بر تجزیه و تحلیل‌های شوروی شناسان لیبرال. آن‌ها معتقد بودند که در روسیه شوروی توتالیتریزم برگشت ناپذیری فرمانروایی می‌کند که توانایی اصلاح خود را ندارد و نابودی آن مستلزم یک جنگ یا حمام خون خواهد بود، اما پرسترویکا - که یک انقلاب از بالا بود - بطلان نظر آن‌ها را نشان داد. همان گونه که «پل تیبو» (Paul Tibaud) به خوبی یادآور شده «توتالیتریزم مطلق و بدون شکاف هرگز وجود نداشته و اگر وجود می‌داشت هرگز از بین نمی‌رفت»^(۱۴) بدین ترتیب افسانه یک کمونیسم عاری از تناقض فرو می‌ریزد و نیز اندیشه یک قدرت نظامی (Stratocratie)^(۱۵) دیوان سالارانه که بر پایه آن گروه دینفوذ نظامی - صنعتی در زیر پوشش حزب، کنترل کننده اصلی حیات سیاسی شوروی است. البته ما آن قدر خام اندیش نیستیم که فکر کنیم کار تمام شده است. در زیر ویرانی‌های نظم کهن در شرق اروپا چه چیزی در حال بیدار شدن است؟ حکومت‌ها؟ ملت‌ها؟ خلق‌ها؟ فرهنگ‌ها؟ باید این پرسش را از خود کرد. در باره آینده پرسترویکا مجهولات فراوانی وجود دارد. اطلاعات ما از واقعیت‌های موجود در شوروی، ماهیت مسایل اساسی آن کشور، مقاصد درازمدت گورباچف و نزدیکانش ناکافی است. به ویژه، تضاد بین تجدید حیات آزادی‌های سیاسی در شوروی و شکست اقتصادی موجود، در بردارنده تردیدها و تهدیدهایی است. لذا فرضیه مرحله‌های بازگشت به عقب و حتی یک دوران جدید انجماد را نباید نادیده گرفت. این امر به هیچ وجه از وسعت و اهمیت جنبشی که شوروی را در بر گرفته نمی‌کاهد. در صورتی که گورباچف از میان برداشته شود، احتمال اندکی وجود دارد که بتوان به وضع پیشین بازگشت. زیرکی گورباچف احتمالا در این بوده که به آهنگ دگرگونی‌ها در کشورهای اقمار سرعت بخشیده است. حتی اگر پرسترویکا در شوروی با شکست روبرو شود، کرم‌لین مشکل بتواند تانک‌های خود را در آن واحد به همه جا روانه سازد.

در رابطه با آلمان، سود روسها در این است که یک چیز قابل مذاکره در دست داشته باشند. روشن‌تر بگویم: فروش اتحاد دو آلمان به گرانترین قیمت. اما رفتار آن‌ها در این مورد بستگی فراوان دارد به تحول روابطشان با لهستان. از یک دیدگاه ژئوپلیتیکی، روسها و لهستانی‌ها دو قوم اصلی در منطقه هستند. وانگهی، به دلایل استراتژیکی اتحاد شوروی به دشواری می‌تواند تقاضاهای استقلال طلبی را که در حاشیه امپراتوریش بلند شده، پذیرا باشد. آنچه ممکن است در مورد مجارها، لهستانی‌ها، آلمان‌ها یا چک‌ها صادق باشد، در حال حاضر و با همان شیوه نمی‌تواند در مورد اوکرائینی‌ها یا قفقازی‌ها مصداق یابد. فرضیه «انفجار» امپراتوری شوروی، فرضیه‌ای ناستوار و نامطمئن است. ولی محتمل است که ما شاهد ترکیب نوینی از روابط اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی واقمار گذشته‌اش باشیم.

در سده گذشته، «آلکسیس دوتوکویل» در برابر این نظریه که به سود فرانسه است که با یک آلمان تجزیه شده همسایه باشد، به شدت واکنش نشان داد. از دید او وحدت آلمان ضرورتی بود برای حفظ و نگاهداشت اروپا در برابر گسترش طلبی روسیه. او در خاطراتش چنین نوشته: «من فکر می‌کنم که غرب در خطر آن است که دیرپا زود به زیر یوغ یا دست کم به زیر نفوذ مستقیم و مقاومت ناپذیر تزارها برود، لذا منافع ما ایجاب می‌کند که در جهت یگانگی نژاد آلمانی بکوشیم تا بتواند در برابر تزارها ایستادگی کند. اوضاع جهان فرق

کرده است، ما نباید از تقویت همسایگانمان بی‌می به خود راه بدهیم و باید بکوشیم آن‌ها در شرایطی باشند که در صورت لزوم دشمن مشترک را برانند. امروزه در فرانسه صداهایی به حمایت از وحدت آلمان بلند شده است. اخیرا در یک نظرسنجی ۶۹٪ از فرانسویان در باره یگانگی دو آلمان و عقب کشیدن کلیه نیروهای نظامی مستقر در آنجا نظر مساعد داده بودند و ۵۹٪ از آنان باور داشتند که ایجاد یک اروپای بدون مرز از اورال تا قیانس اطلس شدنی است.

واقعیت این است که در رابطه با این دورنما (ایجاد اروپای واحد از اورال تا قیانس اطلس) اتفاق نظر موجود نیست. خبر ویرانی دیوار برلن از سوی حکومت‌های غربی با خوشحالی مورد استقبال و تأیید قرار نگرفت و این امر معنی دار است. بسیاری فقط از نظر تئوری طرفدار اتحاد دو آلمان بودند از جمله ادوارد هیث نخست وزیر پیشین انگلستان که از دهانش در رفت و گفت: «ما از آن جهت گفتیم که به وحدت دو آلمان باور داریم که فکر می‌کردیم چنین امری روی نخواهد داد». در واقع، همان طور که «ادوارد سابلیه» (Edouard Sablier)^(۱۶) اظهار داشت: «غربی‌ها و شوروی‌ها با تقسیم دو آلمان خود را وفق داده بودند. دیوار شرمساری نشانگر ضمانتی بود در برابر هرگونه به هم خوردگی وضع موجود».

در فرانسه بسیاری کسانی که به گفته مدیر هفته نامه اشپیگل، «رودلف اوگشتاین» (Rudolf Augstein) از طرفداران «اندیشه ماژنو» هستند. «آلن منس» (Alain Mince)^(۱۷) از هم اکنون وقوع «جنگ‌هایی در اروپا» را اعلام



می‌کند. «میشل دبره»^(۱۸) (Michel Debré) یک «راپالو» (Rapallo)^(۱۹) جدید را پیش بینی می‌کند. ژان دانیل» (Jean Daniel)^(۲۰) ابراز نگرانی کرده از این که حق تعیین سرنوشت ملت‌ها در اروپا به حق تعیین سرنوشت اقوام خرد و کوچک مبدل گردد. «والری ژیسکار دستن»^(۲۱) به عنوان شاگرد راستین «ژان مونه»^(۲۲)

از «مسابقه سرعت بین اتحادیه اروپای غربی و سرنوشت آلمان» سخن گفته و معتقد است که اتحاد دو آلمان «مرگ جامعه مشترک اروپا» را به دنبال خواهد داشت. او اظهار امیدواری کرده بود که آلمان فدرال در همان چارچوب خود باقی مانده و تعهداتی را که به عنوان یک عضو پیمان آتلانتیک شمالی دارد، رعایت کند. جامعه اروپا گمان می‌کرد برای تشکیل یک واحد سیاسی کافی است که یک منطقه مبادلات آزاد ایجاد گردد، با این باور که شهروندی اقتصادی به گونه معجزه‌آسایی مبدل به شهروندی سیاسی می‌شود. پس از ویرانی دیوار برلن تاکنون، طرح اولیه سناریوهای ریخته شده که همگی آنها بازگو کننده بیم سیاستمداران است از این که طرح «بازار بزرگ واحد» قبل از این که با به عرصه وجود گذارد، نابود شود. برخی از آن بیم دارند که اتحاد دو آلمان به بی طرفی منتهی گردد، بی طرفی که کشورهای بنلوکس، کشورهای اسکاندیناوی، مجارستان، و چکسلواکی را نیز در بر گیرد. گروه دیگری از نابودی سازمان پیمان آتلانتیک شمالی و پیمان ورشو نگرانند. رهبران پیمان آتلانتیک شمالی - که دچار یک بحران استراتژیکی است - گاه «بالکانی شدن»

○ در استدلال طرفداران لیبرالیسم آمریکائی، با نوعی «داروینیسم اجتماعی» روبرو می‌شویم که براساس آن، بهترین‌ها پیروز می‌شوند و چون آمریکائیان لیبرال پیروز شده‌اند پس بهترین‌ها هستند! حجت و برهان بر پایه موفقیّت: نشانه کلاسیک اندیشه سوداگرانه.

○ بسیاری از سیاستمداران تنگ نظر که تا دیروز از وجود پرده آهنین و دوپارگی اروپا انتقاد می‌کردند، از سرعت دگرگونی‌ها در اروپا به هراس افتاده و به این نتیجه رسیده‌اند که دیوار برلین چندان بدهم نبوده است! شك نداشته باشیم در میان کسانی که امروز از پرسترویکا هواداری می‌کنند، هستند افرادی که فردا در حسرت روزگار خوش «جنگ سرد» و «گولاگ» خواهند نشست.

اروپای شرقی و گاه تولد آلمانی را پیش بینی می‌کنند که از نظر پولی و اقتصادی نیرومندتر از انگلستان و فرانسه، روبه‌هم، خواهد بود. این فرضیه‌ها باعث اخلاص در کار جامعه اروپا شده است.

از هم اکنون انگلیسی‌ها بی‌رغبتی خود را نسبت به اتحاد سیاسی اروپا ابراز داشته‌اند. ایتالیائی‌ها خود را به اتریش، مجارستان و یوگسلاوی نزدیک کرده‌اند. در آلمان غربی، کارشناس روابط شرق و غرب در حزب سوسیال دمکرات، «اگن بار» (Egon Bahr)، اندیشه کنفدراسیون اروپای مرکزی را از نو مطرح ساخته است. در آمریکا، «ایروینگ کریستل» (Irving Kristol) یکی از روشنفکران وابسته به جنبش راست‌گرای محافظه‌کاری نو در روزنامه نیویورک تایمز اتحاد دو آلمان، بی‌طرفی آن، و بیرون کشیدن کلیه نیروهای آمریکایی، روسی و جنگ افزارهای هسته‌ای آنان را از اروپا پیشنهاد می‌کند. بدینسان، اندک اندک تاریخ و جغرافیا حقوق خود را باز می‌یابند. آیا این موضوع جالب توجه نیست که برای انتخابات ریاست جمهوری مجارستان نامزدی «اوتودو هابسبورگ» (Otto de Habsbourg) پیش کشیده شده است؟

نگرانی‌های سیاستمداران گویاست. این نگرانی‌ها نشان می‌دهد که آنان در گذشته مبلغ نوعی ضدکمونیسم کاملاً نسبی بودند. چرا؟ چون از طرفی میل داشتند از فشار شوروی کاسته شود اما از طرف دیگر تفرقه ناشی از آن - از جمله تقسیم دو آلمان پابرجا بماند. این نگرانی‌ها همچنین نشانگر آنست که برای این «اروپاییان عجیب و غریب»، اروپا به مرزهای بازار مشترک محدود می‌شود و حال که زمان بنیادگذاری اروپای واحد فرا رسیده، آنها دست از تنگ نظری‌های ملی بر نمی‌دارند. همان‌هایی که تا دیروز از پرده آهنین و دو پاره شدن اروپا انتقاد می‌کردند و بر آن می‌تاختند، حال به ما می‌گویند که سرعت دگرگونی‌ها زیاد است و در تحلیل نهایی وجود دیوار برلین چندان هم بد نبوده است! شك نداشته باشیم از بین آنهایی که امروز به هواداری از پرسترویکا برخاسته‌اند، هستند کسانی که فردا در حسرت روزگار خوش جنگ سرد و «گولاگ» خواهند نشست!

همه اینها بر ما آشکار می‌سازد که هنوز کار تمام نشده، و در سالهای آینده باید به طور جدی برای اتحاد آلمان و اروپا مبارزه کرد. مبارزه کرد در برابر: آنهایی که در حسرت پالتا بسر می‌برند و نیز هواداران سنگر ملی، دوستان «ژرژ مارش» (Georges Marchais) و نیز نوه‌های «ژاک بنویل» (Jacques Bainville) که همگی خواهان بازگشت به چارچوب ملی هستند. اما آنچه به ما مربوط می‌شود: ما بر آنیم همان‌طور که نیچه می‌گوید مانند «اروپاییان خوب» عمل کنیم. ما نه بر ناکامی‌های دکانداران بروکسل اشک خواهیم ریخت و نه بر پندارهای واهی «استراتژی‌های بزرگ» ناتو. ما نگران نخواهیم شد از این که آلمان جایگاه طبیعی‌اش را در اروپای واحد باز یابد. ما

افسوس نخواهیم خورد از این که روابط قدرت‌ها دگرگونی یافته و مراکز ثقل جا به جا شود. ما بار دیگر به عنوان اروپائیان استدلال می‌کنیم، یعنی به عنوان مردان و زنانی که می‌دانند هر تحول مثبتی که در نقطه اروپا روی دهد، برای کل اروپا سودمند خواهد بود. ما آلترناتیو «اروپا یا اتحاد آلمان» را نمی‌پذیریم، چون برای ما اروپا فقط وقتی معنی دارد که متحد باشد. ما خواستار یک اروپای واحد، قدرتمند، مستقل و خود مختار هستیم. ما می‌خواهیم مدیریتانه بار دگر برای کلیه کشورهای ساحلی شمالی و جنوبی «دریای ما» (Mare Nostrum) (۳۳) بشود.

ما خواهان یک اروپای ملت‌ها، یک اروپای امپریال آمانه امپریالیست هستیم که وحدت و یگانگی خود را با رعایت حقوق دیگران بنا کرده و آفریننده تاریخ خود باشد. برخلاف «فرانسویس فوکویاما»، با فروپاشی کمونیسم ما در انتظار آن نیستیم که اقوامی که تا دیروز در زیر سلطه شوروی به سر می‌بردند به آرمان بی‌محتوای جامعه غربی روی آورند. جامعه‌ای که خود در اثر روابط اجتماعی آشفته و سلطه مطلق کمیت، از خود بیگانه گردیده است، بلکه ما خواستار چیزی هستیم فراسوی نظام‌های فرسوده شرق و غرب.

وانگهی، ما شرط می‌بندیم اقوامی که امروز خود را از یوغ کمونیسم آزاد می‌سازند، به سادگی به اردوگاه کاپیتالیسم نخواهند پیوست. پس از ویرانی دیوار برلین، اهالی آلمان شرقی به سوپرمارکت‌ها هجوم آوردند و این امری است طبیعی و دلیلی نمی‌تواند باشد بر این که آن‌ها طرفدار اقتصاد بازار شده‌اند. همان‌طور که یکی از آنان می‌گفت: «یورش ما به سوی موزها دلیلی نیست بر این که ما را با میمون عوضی بگیرند!». دیوار برلین فرو ریخته، اما مردم کشورهای اروپای شرقی دیوار پول را کشف خواهند کرد که کمتر از دیوار برلین ترسناک نیست. و جای تأسف خواهد بود اگر مردمی که بر دیوار بتونی چیره شده‌اند زندگی خود را با آهنگ و ریتم «وال استریت» تنظیم کنند.

«رژی دبره» در مقاله‌ای که قبلاً از آن یاد شد، یادآور می‌شود که ملت‌ها و فرهنگ‌ها «فاعلین راستین تاریخ» هستند، و این سطور تحسین برانگیز را می‌افزاید: «سرمایه‌داری دموکراتیک صاحب بلامناع میدان شده است؛ اما در اشتباه است اگر فکر کند که می‌تواند آن را کنترل کند و با پیروزی تاریخ متوقف خواهد شد. پیروزی انکارناپذیر سرمایه‌داری در حال حاضر، در بطن خویش و در درازمدت شکست خود را پرورش خواهد داد. شکست سرمایه‌داری روزی فرا خواهد رسید که وهر و بنادر برخاسته از دامن آن محو گردد، وهم و بنداری که مارکسیسم نیز مبلغ و منادی آن بود. لیبرالیسم و مارکسیسم در طی یک سده در یک پیش فرض شریک بودند و مبلغ این که در سلسله مراتب مسایل اساسی، اقتصاد بالاترین جایگاه را دارد و سپس سیاست و آن گاه فرهنگ قرار می‌گیرد. اما آن روز چندان دور نخواهد بود که در جهان «مابعد صنعتی»، اولویت‌ها وارونه شود به طوری که فرهنگ برترین جایگاه را از آن خود سازد و پس از آن به ترتیب سیاست و اقتصاد قرار گیرند» (۳۴)

در طی سالهای گذشته، آیا ما جز این سخن دیگری گفته‌ایم؟ (۳۵) اشتباه بزرگی است اگر مانند «فوکویاما» باور کنیم که شکست کمونیسم دلیل پیروزی ارزشهای لیبرال غربی است... توانمندی نظام سرمایه‌داری لیبرال ناشی از ناتوانیهای سوسیالیسم مارکسیستی بوده است. اگر امروزه این نظام ظاهراً کامیاب و موفق به نظر می‌آید، برای آن است که رقیب و هم‌آورد اصلیش ناکام شده است. و دقیقاً از آنرو که لیبرالیسم رقیب و هم‌آوردش را از دست داده، سرانجام نه در مقایسه با نظام کمونیستی، بلکه براساس آن چه که هست، مورد ارزیابی و داوری قرار خواهد گرفت.

مارکسیسم می‌خواست به بهای فدا کردن آزادی، برابری را جامه عمل بپوشاند. لیبرالیسم آزادی را تابع بازده اقتصادی و سودآوری ساخته، اما در واقع پاسخگوی هیچیک از مسایل اساسی عصر ما نیست؛ به ویژه لیبرالیسم نتوان از آن است که بعد ارگانیک، برادرانه و همبستگی آفرین را به روابط اجتماعی بازگرداند؛ چیزی که بدون آن، انسان هستی و زیستی را که شایسته نام زندگی باشد نخواهد داشت. لیبرالیسم از «حقوق بشر» دفاع می‌کند، از حقوق بشری که اجازه می‌دهد سود فردی به زیان مصلحت عمومی به حدّ اعلا برسد. لیبرالیسم حقوق بشر را برای همگان اعلام کرده، اما فراموش می‌کند که همگان توانایی استفاده و بهره‌برداری یکسان از آن را ندارند. لیبرالیسم به



○ ژنرال دوگل

اروپا جایگاه خود را باز می‌یابد. آینده سرشار از شک‌ها و تردیدها، یعنی امکانات است که فرارسیدن یک دوران ناپایداری و بی‌ثباتی را اعلام می‌کنند. گرچه تاریخ پیش‌بینی ناپذیر است، لکن می‌توان بدان دست‌یافت و بهره‌برداری کرد. در نوامبر ۱۹۵۹، درست سی سال پیش، ژنرال دوگل در استراسبورگ چنین گفت: «پلی، اروپا از اقیانوس اطلس تا اورال، اروپا، کل اروپا سرنوشت جهان را رقم خواهد زد». کارل اشمیت (۲۷) قبلاً آلمان را به هاملت تشبیه کرده بود. اما امروزه، اروپا، کل اروپا در موقعیت هاملت قرار گرفته که از خود می‌پرسد: «بودن یا نبودن؟ مسأله این است.»

اروپا خواهد بود: این است پاسخ ما.

● زیر نویس‌ها:

- ۱- رمان نویس فرانسوی - م.
- 2- Manifeste de la Nouvelle Gauche, Gallimard, 1989.
- ۳- نوشته فوکویاما به زبان فرانسه در نشریه Commentaire، شماره ۴۷، پانز ۱۹۸۹ صفحات ۴۵۷ تا ۴۶۹ منتشر گردید - م.
- ۴- با تاکید بر «قدرت خودمختار ایده‌ها»، فوکویاما در برابر جبر اقتصادی و «گرایش مادیرگرایانه تفکر مدرن» - که به باور او از ویژگیهای محافل لیبرال است - واکنش نشان می‌دهد. او از مکتب «وال استریت ژورنال» که اهمیت ایدئولوژی و فرهنگ را ناچیز انگاشته و انسان را موجودی معقول می‌پندارد که در جستجوی بیشترین سود است، انتقاد می‌کند. این ملاحظات با سخن کلی «فوکویاما» در تناقض است. چون او از طرفی تقدم و برتری ایدئولوژی و فرهنگ را نسبت به اقتصاد اعلام می‌کند و از طرف دیگر در «پایان تاریخ» که از آن سخن گفته، حق تقدم را به اقتصاد می‌دهد.
- 5- Liberation, 19 Octobre 1989.
- ۶- فوکویاما با نظر مساعد عقیده «کوژه» (Kojève) را ذکر می‌کند که «مسئله طلبی آمریکا، همانا اجرای جامعه بدون طبقه‌ای است که مارکس در نظر گرفته بود».
- ۷- رئیس کمیسیون اقتصادی جامعه اروپا و یک شخصیت سیاسی - اقتصادی طراز اول فرانسه - م.
- ۸- اشاره به شعار معروف مانیفست حزب کمونیست: «پرولترهای همه کشورها متحد شوید» - م.
- ۹- نویسنده و اندیشمند فرانسوی، مولف کتاب معروف «انقلاب در انقلاب»، یار پیشین چه گوارا انقلابی معروف آمریکای لاتین و مشاور فرانسوا میتران - م.
- 10- Le Nouvel Observateur, 2 Novembre 1989.
- ۱۱- این اصطلاح به ویژه از سوی کورنلیوس کاستریادیس (Cornelius Castoriadis) به کار برده شد. برای بیان این که عمده قدرت سیاسی در شوروی در دست ارتش است. ناگفته نماند که دیگر کونیهای اخیر آن کشور این نظر را تأیید نکردند. در فارسی می‌توان این اصطلاح را به قدرت نظامی ترجمه کرد - م.
- ۱۲- مفسر رادیو فرانسه - م.
- ۱۳- نویسنده، روشنفکر و مدیر یکی از واحدهای بزرگ اقتصادی فرانسه - م.
- ۱۴- نخست‌وزیر پیشین فرانسه و نماینده فعلی مجلس - م.
- ۱۵- یکی از شهرهای ایتالیا است که در آوریل ۱۹۲۲ عهدنامه‌ای در آن جا بین آلمان و روسیه امضاء شد - م.
- ۱۶- مدیر فتنگی نامه نول اوبسرواتور - م.
- ۱۷- رئیس جمهور پیشین فرانسه و نماینده فعلی مجلس فرانسه و پارلمان اروپا که سواد زهری جامعه مشترک اروپا و اروپای غربی را در سر می‌پروراند - م.
- ۱۸- بنیانگذار بازار مشترک اروپا - م.
- ۱۹- از بازماندگان «شارل کنت» Charles Quint و فرزند آخرین امپراتور اتریش - هنگری که از غصه درگذشت. چند حزب مجارستان در اندیشه نامزد کردن او برای ریاست جمهوری آن کشور هستند - م.
- ۲۰- دبیر کل حزب کمونیست فرانسه - م.
- ۲۱- از مورخین و تنورسین‌های سلطنت طلب فرانسه در سالهای ۱۹۲۰ و یک ضد آلمان دوآتشه. نوشته‌های او به ویژه در جنبش (Action Française) به رهبری شارل موراس (Charles Maurras) مورد مطالعه و استفاده قرار می‌گرفت. «نوه‌های ژاک بنویل» اصطلاح شوخی آمیزی است که در مورد سلطنت طلبهای کنونی - که هنوز بسیار ضد آلمانی هستند - بکار می‌رود - م.
- ۲۲- نتیجه از پیام‌آوران عصر ماست که با نبوغ شگفت‌انگیزش رویدادهای بزرگ تاریخی را پیش‌بینی کرده، از جمله ضرورت ایجاد اروپای واحد علیرغم تنگ‌نظریهای ملی. او «سیاست بزرگ اروپایی» را در برابر «سیاست کوچک ملی» می‌آورد و از «ایالات متحده اروپا» سخن می‌گوید - م.
- ۲۳- اصطلاح لاتین که برای تعیین و تعریف دریای مدیترانه به کار می‌رود - م.
- 24- Le Monde, 17 Novembre 1989.
- ۲۵- آلن دوینو او هم‌اندیشان او در GREGE بیش از بیست سال است که بر نقش درجه یک قدرت فرهنگی تکیه کرده و معتقدند که با تسخیر قدرت فرهنگی خود به خود قدرت سیاسی و قدرت اقتصادی تسخیر خواهند شد - م.
- 26- GF Kennedy, Naissance et déclin des grandes puissances, Payot, 1989.
- ۲۷- نویسنده و تنورسین «انقلاب محافظه کارانه» آلمان، شاکرد «ماکس وبر» و شخصیتی که می‌توان او را در کنار «ارنست یونگر»، «اسوالد اشینگلر» و «توماس مان» قرار داد - م.

○ مارکسیسم شکست خورد چون می‌خواست به بهای فدا کردن آزادی، برابری را جامعه عمل ببوشاند. لیبرالیسم نیز آزادی را تابع بازده اقتصادی و سودآوری ساخته و بهمین جهت پاسخگوی مسائل اساسی عصر مانیست. لیبرالیسم به آنچه انسان‌ها می‌کنند، و از آن بیشتر، به آنچه دارند بها و ارزش می‌دهد، نه به آنچه هستند.

○ لیبرالیسم همگانی، ماندنی‌تر از کمونیسم همگانی نخواهد بود و از هم اکنون می‌توان جای بحرانهای آینده را نشانه‌گذاری کرد: تباهی بافت اجتماعی، حاشیه‌نشین شدن و کنار رفتن «فقیران جدید»، ناپایداری سیستم پولی بین‌المللی، شکست «توسعه»، بحران اکولوژیکی، بیداری ملیت‌ها و دین‌ها.

آنچه انسانها می‌کنند، و از آن بیشتر، به آنچه دارند بها و ارزش می‌دهد ولی نه به آنچه که هستند.

ما هرگز فراموش نخواهیم کرد که پیدایش سوسیالیسمهای گوناگون در سده بیستم واکنشی بوده در برابر بیرحمی و بیداد نظام سرمایه‌داری لیبرال. از خود بیگانگی، فرمانروایی کالا، حاکمیت ارزشهای سوداگرانه و برتری پول، از دست‌آورد های نظام سرمایه‌داری لیبرال است. از همین رو، لیبرالیسم همگانی، ماندنی‌تر از کمونیسم همگانی نخواهد بود. و از هم اکنون می‌توان جای بحرانهای آینده را نشانه‌گذاری کرد: تباهی بافت اجتماعی، حاشیه‌نشین شدن و کنار گذاشته شدن «فقیران جدید»، ناپایداری سیستم پولی بین‌المللی، شکست «توسعه»، بحران اکولوژیکی، بیداری ملیت‌ها و دین‌ها. «فرانسیس فوکویاما» پنداشته که می‌تواند «پایان تاریخ» را اعلام کند. اما همانطور که «ژری دبره» نوشته، او در حقیقت پایان یک چرخه (سیکل) را مشاهده کرده و نه پایان تاریخ را، و همینطور از نفس افتادن تاریخ آمریکا را، در هنگامی که برخی از مورخین افول جبران‌ناپذیر آمریکا را پیشگویی می‌کنند، ندیده است. (۲۶) در اینجا ما با واقعیتی روبرو هستیم: ایدئولوژیهای نظامی در اثر جنگ کشته شده‌اند. کمونیسم، ایدئولوژی اقتصادی، در اثر شکست اقتصادی از بین رفته است. لیبرالیسم، ایدئولوژی ارزش سوداگرانه و «اتمیسم» اجتماعی، در اثر فردگرایی و پول پرستی تباه خواهد شد.

آری، تاریخ باز می‌گردد. ما بطور قطع و یقین از دوران پس از جنگ خارج شده‌ایم. جهان در حال تغییر و دگرگونی است. آفتاب از خاور طلوع می‌کند.

توضیح درباره مقاله «نظم نوین در خاورمیانه و هدف‌های آمریکا و غرب»

● در شماره قبل مقاله‌ای به قلم جناب آقای دکتر پرویز ورجاوند به چاپ رسید. چون هنگام صفحه‌بندی مجله قسمت‌هایی از مقاله سهواً جابجا شده به صورتی نامفهوم درآمده بود، ضمن پوزش خواهی از نویسنده محترم و خوانندگان گرامی بار دیگر نسبت به چاپ بخش‌های مورد نظر (پاراگراف هشتم از ستون دوم در صفحه ۱۲ تا پایان پاراگراف دوم از ستون اول در صفحه ۱۴) اقدام می‌شود.

می‌دانیم سالیان دراز است که انگلیسی‌ها و فرانسوی‌ها پس از متلاشی کردن امپراتوری عثمانی و ایجاد کشورهای ساخته و پرداخته خود در خاورمیانه بعنوان منطقه‌های نفوذ، با آگاهی بر مشکلات و نارسائی‌های فراوان این کشورهای تازه بنیاد شده، بر آن بوده و هستند که تغییرات دیگری نیز در وضع جغرافیای سیاسی منطقه ایجاد کنند. از آن جمله است نقشه برنارد لوئیس، یهودی انگلیس تبار در زمینه ایجاد چند کشور جدید و طرح ایجاد کردستان مستقل از سوی فرانسه.

آمریکا می‌کوشد در برابر نفوذ سابقه‌دار انگلستان و فرانسه و تا اندازه کمتری روسیه در منطقه، چنان عمل کند که از اعتبار و سلطه هرچه بیشتر برخوردار باشد. مشکل بزرگ آمریکا در این راه، موضع‌گیری و ایستادگی ملت‌های منطقه است. آمریکا با حمایت بی‌دریغ از اسرائیل، بدون شک در کشورهای عرب و اسلامی با احساسات خشم‌آلود و ضد آمریکائی اکثریت مردم مواجه است. نقش ردیلا نه آمریکا در سرنگون ساختن دولت ملی دکتر مصدق بعنوان نخستین دولت ضد استعماری و ضد سلطه غرب در دنیای شرق، خاطره‌ای بسیار بد و نفرت‌انگیز در میان ملت‌های خواستار رهایی از سلطه غرب، بویژه نیروهای مبارز ملی‌بجای گذارده است. پشتیبانی آمریکا از حکومت‌های سلطه‌گر و ورهبران زراندوز و سرسپرده طی چند دهه، به نیت تحکیم سلطه سیاسی خود و بهره‌برداری از منابع منطقه، انگیزه دیگر برای مخالفت مردم مسلمان خاورمیانه و خلیج فارس با آمریکا به شمار می‌رود. نکته جالب توجه اینکه دو قدرت عمده اروپائی بویژه انگلستان نیز در اکثر موارد نقش و عملکردی متفاوت با آمریکا نداشته‌اند و در بیشتر زمینه‌ها از سیاست هم‌آهنگ با آمریکا پیروی می‌کرده‌اند ولی نحوه رفتار آمریکا، تبلیغات گروه‌های معروف به چپ و زبیر نفوذ روسیه، و حتی تندروهای غیر مارکسیست چنان بوده که ذهن‌ها را کمتر متوجه نقش ویرانگر انگلستان ساخته و لبه تیز تیغ حمله اساساً متوجه آمریکا شده است.

ایالات متحده در راستای استقرار «نظم نوین» در منطقه هدف‌های زیر را تعقیب می‌کند:

(۱) - حفظ موجودیت و تقویت اسرائیل بعنوان یک عامل وحشت و وسیله مانورهای سیاسی و نظامی در میان کشورهای عرب، عاملی که به اعتبار آن آمریکا و غرب قادر خواهند بود بخش قابل ملاحظه‌ای از درآمد کشورهای ثروتمند عرب را در برابر اسلحه‌هایی که پیشرفته‌ترین نخست در اختیار اسرائیل قرار می‌گیرد، از چنگ آنها خارج و امکان پیشرفت و سرمایه‌گذاری

در زمینه توسعه همه‌جانبه منطقه را محدود سازند. در عین حال آمریکا بر آن است که برای پایان بخشیدن به مقاومت حماسه‌گونه ملت فلسطین و ایجاد نوعی آرامش در منطقه، قطعه‌خاکی در اختیار فلسطینی‌ها گذاشته شود تا در قالب یک واحد خودمختار وابسته به اسرائیل یا جزئی از یک فدراسیون در کنار اردن، به گونه‌ای احساس هویت کنند.

(۲) - مصر یعنی بزرگترین و قوی‌ترین کشور عرب، باتوجه به همخوانی سیاست‌هایش با آمریکا و غرب و حرف‌شنوئی‌هایش، باید بعنوان سکان‌دار دنیای عرب عمل کند. باشد که از هر حرکت حساب نشده‌ای در کشورهای عربی که سبب آشفتگی‌های غیرمنتظره خواهد شد، جلوگیری بعمل آید. بهمین دلیل است که بار دیگر مرکز جامعه عرب به قاهره منتقل می‌گردد و نیروهای فنی و آموزشی و مدیران مصری بعنوان مستشار در تمامی کشورهای عرب رو به افزایش می‌گذارد.

(۳) - لبنان کشوری ساخته و پرداخته سیاست‌های استعماری قرن نوزدهم و ربع اول قرن بیستم، با وجود بی‌بهره بودن از منابع طبیعی چشمگیر و امکانات وسیع تولید، سرزمینی بود که براساس فعالیت‌های بازرگانی و بانکداری و جاذبه‌های مختلف توریستی نه تنها می‌توانست روی پای خود بایستد بلکه می‌رفت تا بعنوان یک مرکز پولی و فعالیت بازرگانی بخش قابل ملاحظه‌ای از درآمد کشورهای عرب را بخود جذب کند. در نتیجه بیم آن وجود داشت که سرزمینی عربی با بگردد که سطح زندگی بخش قابل ملاحظه‌ای از ساکنان آن از یهودیان اسرائیل کمتر نباشد. با ایجاد آشوب‌های چندین ساله در لبنان، سرمایه‌های کشورهای نفتخیز عرب از آن بیرون کشیده شد و روانه بانک‌های غربی گردید، صنعت توریسم فلج و هرگونه سرمایه‌گذاری در این سرزمین متوقف شد و ویرانی و کشتار و خشونت، سیمای این سرزمین آرام و دلپذیر را دگرگون ساخت. حال پس از سالیان دراز که این ماجرا ادامه دارد و درحالی‌که اسرائیل بعنوان حریم امنیتی، آشکارا بخشی از جنوب لبنان را در اختیار گرفته است و هر بار در برابر چند تیر فشنگ، خوراری گلوله توپ و بمب بر روی روستاها و شهرهای این سرزمین فرو می‌ریزد، به نظر می‌رسد که باید به اوضاع سامان داده شود. از اینرو است که می‌بینیم بدون هیچگونه تغییر اساسی در ساختار سیاسی، تدریجاً زمینه بازگشت ثبات و آرامش به آن کشور فراهم می‌گردد. ظاهراً باید نوعی دهم‌کراسی پارلمانی چند قطبی، قومی - مذهبی در آنجا استقرار

پیدا کند تا بعداً به صورت الگویی در دیگر سرزمین‌های مشابه مورد استفاده قرار گیرد. براساس آنچه در طی این سال‌های پردرد و رنج در لبنان رخ نشان داده، بنظر می‌رسد مردم این سرزمین به یک درس تاریخی مهم رسیده باشند: نه مسیحیان مارونی، نه سنی‌ها و نه شیعه‌ها هیچ یک قادر نخواهند بود بعنوان قدرت مسلط بر کل جامعه اثر بگذارند و آن رایکسره زیر سلطه خود درآورند. وقوع نبردهای خونین میان گروه‌های مسیحی یا گروه‌های مسلمان روشنگر این امر است که آنها در محدوده روابط درون گروهی نیز قادر به سازش و کنار آمدن با یکدیگر نبوده‌اند. بنابراین تنها راه نجات مردم لبنان از شرایط ناکوار این چند سال، ایجاد نوعی تفاهم ملی برکنار از وابستگی‌های قومی و مذهبی است. در جریان‌ات لبنان، سوریه با بازیگری‌های ماهرانه حافظ اسد، تا بدینجا موفق‌ترین

و برنده‌ترین طرف معامله بشمار می‌آید زیرا نه تنها در حال حاضر از نفوذی چشمگیر در این سرزمین و در میان گروه‌های متخاصم برخوردار است بلکه در مرحله استقرار آرامش و بازگشت رونق به لبنان نیز این سوریه است که بیش از هر کشور دیگر از امکانات اقتصادی آنجا بهره‌مند خواهد شد.

حضور نیروهای سوری در کنار متحدان غربی در جریان بحران کویت، تعهد و خدمتی بود که سوریه می‌بایست در قبال مزایائی که در لبنان بدست آورده، در برابر آمریکا و غرب برعهده بگیرد و بانجام برساند. بنابراین تیزی‌های سیاست دمشق به ظاهر تندو تیز نیز سوهان خورده و انتظار می‌رود که سوریه همگام با مصر بعنوان یک قدرت قابل توجه در جهان عرب که با هوشیاری و به موقع «بیا مها»! را دریافت می‌کند عمل نماید. نامه پراکنی‌ها و دیدارهای مقامات سوریه و ایالات متحده حکایت از آن دارد که تفاهم لازم برای پایان دادن حالت نه جنگ و نه صلح با اسرائیل در حال فراهم آمدن است و در آینده نزدیک دمشق به قاهره خواهد پیوست.

(۴) - کشورهای فقیر و پرجمعیتی چون پاکستان و بنگلادش در آسیا، همیشه می‌توانند کانون بحران‌های پیش‌بینی نشده باشند. بنا بر این باید امکاناتی ایجاد کرد که نیازهای جمعیت رو به رشد آنها تا حدودی تأمین گردد. آمریکا بر آن است که انجام این مسئولیت را برعهده کشورهای نفت خیز منطقه بگذارد. بی‌جهت نیست که عربستان سعودی در بی‌تقویت و هابیت در آنجا پول زیادی خرج می‌کند.